شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال پانزدهم
۹ شهریور ۱۴۰۲
۱۴ صفر ۱۴۴۵
شماره ۴۰۲۶

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۵۰٪ ↓۱۷° ↑۳۱°

صبح ۲۰ | ظهر ۲۸ | عصر ۲۸ | شب ۲۳

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۱:۵۶ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۷:۴۶
غروب آفتاب ۱۸:۰۱:۴۴ | اذان صبح فردا ۰۳:۳۴:۵۰
اذان مغرب ۱۸:۲۰:۲۴ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۰۲:۵۵

اول شخص

ماهِ پشت ابر

درباره امام موسی صدر هم‌زمان با سالروز ناپدید شدنش، مردی که همواره برای آشتی ادیان الهی مصالحه کرد



ضحی زرکانلو
روزنامه نگار

مردی که سیمین دانشور را شیفته جلالش می‌کند. مردی که فیلم‌نامه «محمد رسول ا...» پیش از ساخت به تأیید نظر او می‌رسد، مردی که نخستین عالم مسلمان است که در کلیسایی در بیروت خطبه می‌خواند. مردی که خوب می‌داند وقتی مچ پسرکش را موقع سیگار کشیدن گرفت با او چه کند که صدرالدین دیگر لب به سیگار نزند. این مرد، امام موسی صدر است.

مردی که شهید چمران در نیایشی با امیرالمومنین(ع)، او را این گونه توصیف می‌کند: «ای علی در لبنان موسی صدر را دیدم که با اخلاص و ایثار برای محرومین کار می‌کرد و در دلش درد زجردیدگان موج می‌زد. دیدم که شیعیان تو را متحد می‌کند به آن‌ها قدرت می‌دهد به آن‌ها شخصیت می‌دهد. می‌بینم که موسی صدر چگونه حیات و هستی خود را وقف شیعیان و محرومان کرده است. اما با کمال تأسف شاهدیم که باران تهمت و افترا از همه اطراف بر او می‌بارد...»

موسی چهارده ساله که تلاش‌های پدرش را برای مبارزه با قحطی در قم دید، با دادخواهی و عدالت و انسان‌دوستی پیمان بست و سرآغاز این عهد، انتشار مقاله‌ای با عنوان «رنج تاکی؟» در روزنامه استوار چاپ قم بود که در آن از دردها و آرزوهای مردم نوشت.

امام موسی ۱۴ خرداد ۱۳۰۷ متولد شد. پدرش آیت‌ا... سید صدرالدین صدر، از مراجع ثلاث قم و مادرش بی‌بی صفیه، دختر آیت‌ا... حاج آقا حسین قمی، مرجع شیعیان بود. او سال ۱۳۲۰ وارد حوزه علمیه قم شد. سال ۱۳۳۲ از دانشکده حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و برای تکمیل تحصیلات حوزوی به نجف رفت. یک سال بعد با پروین خلیلی ازدواج کرد که حاصلش دو پسر و دو دختر بود. امام موسی سال ۱۳۳۷ به قم بازگشت تا با همراهی فضلای این شهر مجله‌ای راه‌اندازی کند و درباره اقتصاد اسلام بنویسد. بدین ترتیب «مکتب اسلام» نخستین مجله فرهنگی اسلامی بود که حوزه علمیه قم به سردبیری امام موسی منتشر می‌کرد.

اواخر سال ۱۳۳۸ نقطه عطفی در زندگی او شکل گرفت. با دعوت اهالی صور به این شهرِ لبنان مهاجرت کرد و فعالیت خود را به عنوان جانشین علامه سید عبدالحسین شرف‌الدین آغاز کرد و زعامت شیعیان را به عهده گرفت و از همان بدو ورود فعالیت‌های اجتماعی و تشکیلاتی خود را با احیای جمعیت احسان و نیکوکاری آغاز کرد. در همین سال‌ها و در دهه ۴۰ اوج فعالیت‌های عام‌المنفعه و تبلیغاتی امام موسی صدر برای دین مبین اسلام و تشیع بود.

او در این ایام در دانشگاه‌های بسیاری از جمله استراسبورگِ فرانسه به ایراد سخن پرداخت. با مقامات بلندپایه کشورهای بسیاری دیدار کرد. مقالات تأثیرگذار بسیاری از جمله: «اسلام، ارزش‌ها و مفاهیم انسانی»، «روح تشریع در اسلام» «عدالت اقتصادی و اجتماعی در اسلام و اوضاع کنونی امت اسلامی» را ارائه داد و همواره درباره پیوند دین و علم و اقتصاد روشنگری کرد. سال ۱۳۴۸ او رئیس مجلس اعلای شیعیان شد و مذاهب اسلامی را به یکپارچگی و اتحاد شعائر دینی دعوت کرد. او همواره درباره خطر صهیونیسم هشدار می‌داد و بر حمایت خود از مقاومت فلسطین به‌منظور آزادسازی سرزمین‌های اشغالی تأکید می‌کرد و تنها راه نجات فلسطین را مقاومت و پایداری می‌دانست.

او در گفت‌وگویی مطبوعاتی در فرانسه گفت: «فاجعه فلسطین لکه سیاهی در وجدان جهانی است و مبارزه ملت فلسطین دفاع از ادیان و قداست قدس است. اسرائیل دولتی نژادپرست و توسعه‌طلب است و لبنان با توجه به همزیستی ادیان در آن، ضرورتی دینی و تمدنی به شمار می‌آید.»

سال ۱۳۵۴ با آغاز جنگ داخلی لبنان در فروردین، امام صدر برای خاموش کردن فتنه و آرام کردن لبنان به تکاپو افتاد. مردم را به پاسداری از میهن فراخواند و رایزنی‌های بسیاری با رهبران عرب برای پایان دادن به جنگ داخلی لبنان انجام داد. اما پس از حمله اسرائیل به لبنان، این تلاش‌ها با شدت بیشتری ادامه پیدا کرد و او حتی در مسجد عاملیه بیروت تحصن کرد. همان ایامی که ایران نیز در بحبوحه انقلاب اسلامی بود و امام از ایران غافل نمانده بود و در روزنامه لوموند فرانسه مقاله‌ای درباره گسترش خیزش مردمی در ایران با عنوان «ندای پیامبران» منتشر کرد.

در ادامه دیدارهای امام موسی صدر برای آزادسازی لبنان در الجزایر، هواری بومدین، رئیس جمهور وقت این کشور، از امام خواست تا با قذافی دیدار کند زیرا قذافی در شرایط لبنان بسیار تأثیرگذار بود. امام نیز این میانجیگری را پذیرفت و چند روز بعد قذافی با ارسال دعوت‌نامه‌ای رسمی امام را به طرابلس دعوت کرد.

البته این نخستین دیدار آن‌ها نبود. امام برای پسرش تعریف کرده بود که در نخستین دیدارش با قذافی او کلاهش را روی چشم‌هایش کشیده به صندلی تکیه داده و خودش را به خواب زده بود. اما امام هدفی والاتر از این دیدار داشت. به خواهرش رباب گفته بود: «من باید بروم چون هدف از این سفر نجات لبنان است.» سفری پنج‌روزه که حالا ۴۶ سال از آن می‌گذرد.

پس از آن دیگر کسی امام را ندید تا اینکه قطعه فیلم کوتاهی برای مرحوم آیت‌ا... سیدرضا صدر در ایران ارسال شد، که شخصی شبیه امام صدر را در حیاطی کوچک وزیر نظر دو سرباز، در حال قدم زدن نشان می‌داد. مرحوم سیدرضا صدر بر این اعتقاد بود که شخص نشان داده شده در فیلم، خود امام صدر است...

این آخرین تصویر از امام موسی است. پس از آنکه شامگاه ۹ شهریور ۱۳۵۷ مقابل هتل الشاطی طرابلس سوار خودروی سیاه‌رنگ نیروهای امنیتی لیبی شد تا به دیدار قذافی برود. دیداری که هرگز سرانجامش مشخص نشد.

رباب صدر خواهر امام موسی که شب قبل از سفر او را تیمار کرده، چمدانش را بسته و از زیر قرآن ردش کرده بود می‌گوید: قذافی توطئه ربودن را اجرا کرد، اما تصمیم‌گیری برای اجرای آن بین‌المللی بود.



درنگ

مدارا خرد را برابر بود



علیرضا حیدری
روزنامه‌نگار

می‌گفت: «موضوع خیلی مهمی نبود، یک بحث ساده و پیش پا افتاده باعث این درگیری شد. آن خانم پیشنهاد کرد ماشین را کمی آن طرف‌تر پارک کنم و من گفتم فقط دو سه دقیقه دیگر برمی‌گردم.

موضوع بین ما حل شد، اما آن جوان که احساس «داش بودن» محله را داشت، بی‌دلیل وارد ماجرا شد و خواست عرض اندامی بکند. ماجرای تقریبا تمام شده را دوباره شعله‌ور کرد و با درشت‌گویی خواست خودنمایی کند. این بود که بیخود و بی‌دلیل، حمله کرد و مرا به باد کتک گرفت. مردم و مغازه‌دارها هم کمابیش میانجیگری کردند. معرکه‌گیری آن جوان تمام شد، اما من به دلیل درد شدید ناشی از ضربات او به بیمارستان رفتم...»

و این تنها نمونه‌ای از اتفاقاتی است که ممکن است در گوشه و کنار این شهر بیفتد. اتفاقاتی که یا از سر نادانی است یا عصبانیت. مدارا و خویشتن‌داری یکی از طرف‌های درگیر، ادب کردن قانونی خودسران و داش مسلکان محله‌ها و جدیت مردم بیرون از درگیری برای پایان دادن به کشمکش به جای نظارت، در کاهش این قبیل اتفاقات یا به حداقل رساندن آسیب‌ها اثرگذار است.

گاهی با یک پاپس کشیدن از روی کرامت و بزرگواری، می‌توان مانع درگیری‌های خیابانی شد. این درگیری‌ها زشت‌ترین اتفاق اجتماعی است که به سیمای شهروندی انسان آسیب می‌زند.

قرآن در سوره فرقان در وصف عباد الرحمن به چند نکته اشاره می‌کند که یکی از آن‌ها «واذا خاطَبَهم الجاهلون قالوا سلاما» است؛ یعنی گذشت، یعنی به سلامت گذر کردن از کنار جهل و نادانی؛ همان مروت و جوانمردی که حافظ در قبال دوستان می‌گوید و حتی در برابر دشمنان هم مدارا را توصیه می‌کند: «با دوستان مروت با دشمنان مدارا» یا به تعبیر فردوسی که مدارا را عین خردورزی می‌داند و دانایی که: «مدارا خرد را برابر بود/ خرد بر سر دانش افسر بود» بی‌گمان غلبه بر احساسات و خویشتن‌داری و مدارا چراغ راه آسایش و آسودگی است.

سه کنج شهر



شور زندگی در شب بازار

درباره یک تکه شهر که تا صبح، بیدار است



حسن احمدی‌فرد
روزنامه‌نگار

شب‌ها آدم‌ها مهربان‌ترند؛ شب‌ها آدم‌ها صمیمی‌ترند؛ و همین کمک می‌کند که شب‌ها زمان مناسبی برای چیزی خریدن و چیزی فروختن هم باشد؛ برای چرخیدن در بازارهایی که انگار آدم دارد آن‌ها را توی خوابش می‌بیند؛ این راز بزرگ شب‌بازارهاست.

شب‌بازار خیابان دانش»، فاصله چندانی با حرم مطهر ندارد. این قدری که آدم، قدم‌زنان، سرشار از هوای حرم، چشم بکشد به مغازه‌ها و ماشین‌ها و چهار قدم راه بیاید و ناگهان خودش را وسط یک شب‌بازار ببیند. وسط بازارگرمی فروشنده‌های پیر و جوان که لباسی می‌فروشند یا عطر و ادکلنی، کاسه‌ای و بشقابی چینی، یا سفره‌های پلاستیکی و پارچه‌ای.

شب‌بازار خیابان دانش، یک بازار دوتکه است. یک تکه‌اش همان اول خیابان است، جایی که مشهدی‌ها هنوز به آن «چهارراه کلانتر» می‌گویند. تکه دوم، اما کمی پایین‌تر است در حاشیه «بوستان میرزا کوچک‌خان»؛ در فضای سبز حاشیه‌ای خیابان که از قضا انگار درست شده است برای آنکه لابه‌لای دارودرخت‌ها و گل‌وبوته‌اش، غرفه‌های کوچک بر پا بشود و جان بدهد به شب تیره پارک و خلوت تاریکش را پر کند از نور و صدا و شلوغی و رفت‌وآمد.

شب‌بازار خیابان دانش، همه این‌ها را دارد و چیزهایی بیشتر؛ مثلا بساط خوراکی‌های خیابانی هم لابه‌لای غرفه‌هایش برپاست؛ گاری نخودشور و بلال و باقالی، بساط بامیه و چای و تخمه؛ یکی دو تا درشکه هم هست، که انگار هنوز روزگار درشکه باشد، مسافرها را از سر خیابان سوار می‌کنند و می‌برند تا ته خیابان، حوالی «میدان هفده شهریور» و چرخی می‌دهند و برمی‌گردانند سر چهارراه کلانتر. حسابی، اسب و اسباب‌های درشکه، شرنگ شرنگ می‌کنند و خیابان را که پر از سروصدای آدم‌ها و ماشین‌هاست، به صدایی تازه و متفاوت مهمان می‌کنند. صدایی که انگار از قدیمِ مشهد آمده است. از دل «عیدگاه» و «چهنو» و «سرشور».

«خیابان تهران» به خاطر حرم مطهر، به خاطر «فلکه آب»، به خاطر زُوّار و زیارتشان، شب‌ها حسابی زنده است. شب‌بازار خیابان دانش، شور این زندگی را بیشتر کرده است.

چکامه

آن سفرکرده که صد قافله دل همرهِ اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
صحبت عافیتت گر چه خوش افتاد ای دل.....جانبِ عشق عزیز است، فرومگذارش

حافظ

خیابان قهرمانِ اخوان!

قصه دیروز و امروز



قاسم‌فتحی: «شازده! تو بالاخره به آرزویت رسیدی. توانستی ساز بزنی.» اخوان این را به طعنه نگفت. دلش می‌خواست قهرمان را یک‌روز با ساز ببیند. دیده بود که چطور تقلا می‌کرد برای ساززدن. قهرمان در تمام عمر دلش می‌خواست ساز بزند ولی این چپ‌دست دیرجوش و منزوی گمان می‌کرد تا ابدالآباد نمی‌تواند با دست چپ سازی بزند. بالأخره آرزویش در پیرانه‌سری جور دیگری بر آورده شد. او با ترانه‌گفتن توانست وارد دنیای موسیقی شود. اخوان با کمر خمیده ایستاده بود بر خیابان. همیشه دلش می‌خواست پیر جلوه کند و عصا دستش بگیرد. از جوانی این‌مدلی بود. با رفیق قدیمی‌اش داشتند راسته خیابانی را گز می‌کردند که تازه به اسم اخوان مُسمّا شده بود. قهرمان گفت: «وسط‌چله تابستانیم ولی هوا سرد است. سوز می‌آید. انگار زمستان است. هرجا اسم تو باشد آنجا باید هفت دست لباس بپوشی و بلرزی.» اخوان گفت: «تو دیگر دست بردار. قبل‌ترها که توی خیابان‌های مشهد راه می‌رفتم جوان‌ترها انگار که سر به سر دیوانه‌ای بگذارند، می‌آمدند کنارم و می‌گفتند این زمستان تمام نشد آقای اخوان؟ زمستان که تمامی ندارد مرد!» قهرمان بحث را کشید به نیما. چون او هم از همین شوخی‌ها با اخوان کرده بود. شوخی‌ای که تبدیل شد به بازجویی و بگیر و ببند. مگر او نبود که اخوان را بعد از روزهای ۲۸ مرداد فرستاد زندان؟ گفته بود من چپ و توده‌ای نیستم این شاملو و اخوان بودند که دور و برم جمع می‌شدند. اخوان می‌خواست کمر راست کند ولی نشد، نتوانست. گفت: «هنوز هم باور دارم که پیر مرد مردی بود مردستان. بعد هم، نزدیک بود او را ببرند زندان که من گردن گرفتم. می‌دانی اگر نیما با آن جسم نحیف می‌افتاد زندان زودتر از وقتی که باید ریق رحمت را می‌کشید؟» اثری از جزع‌وفزع در هیچ‌کدامشان نبود. قهرمان پرسید: «می‌دانی هنوز معروف‌ترین شعرم یعنی قطعه فحلیه را به نام تو می‌شناسند؟ توی گوگل که جست‌وجو کنی هنوز اسم تو می‌آید. اول اسم تو و بعد هم چند نفر دیگر.» اخوان تاج رندی‌اش را روی سرش گذاشت و گفت: «آه! یک جوانهٔ ارجمند از هیچ جاشان رُست، نتواند! حساب و کتاب این جماعت هیچ‌وقت درست نبود. ناچار ند قطعه را به نام من سند بزنند.» قهرمان گفت: «این هوای ملول توی حلقمان مانده است. چرا این‌قدر سوت و کور است خیابانت؟ نه چراغی، نه روشنایی، نه رفت و آمدی. حتی رضا براهنی هم همین را می‌گفت. وقتی داشتی دوسه سال بعد از کودتا توی خیابان‌های تهران پرسه می‌زدی هم تو را پیر دیده بود. تو سی و دو سالت بود و او بیست و پنج سال.» اخوان عصایش را مثل تفنگ بالا گرفت و گفت: «تو چرا مدام آویزان گذشته می‌شوی؟ راستی! هنوز هم با پسرعموهایت می‌روی شکار؟ آهو و گوزن هم زده‌ای؟ چطور دلت می‌آمد؟» قهرمان زد زیر خنده: «فقط می‌رفتم شکار ولی دل کشتن نداشتم. آدمی که امیدی به آینده ندارد مدام آویزان گذشته می‌شود. آن سال‌هایی که من تهران بودم و تو مشهد چندتایی برایم نامه نوشتی. یادت هست؟ نوشته بودی هیچ‌کس نیست، همدمی نیست، نه تفریح خاطری، نه کتابی، نه مشغولیتی. گفتی وقتی می‌روی جلسه شعر آقای کمال، همه شروع می‌کنند به کوبیدنت. گفته بودی حتی به منِ آسمان‌جُل از همه سرخورده هم حسادت می‌کنند و آخرش هم گفته بودی خدا و شکر هنوز کسی نشدی. می‌گویم حالا که صاحب خیابان شده‌ای چه؟ هنوز هم فکر می‌کنی کسی نشدی؟»

اخوان خمیده‌تر نگاهی به نام خیابان انداخت. اشکی گوشه چشمش قوت گرفت و پایین سرید. گفت: «کاش تنگ اسمم یک قهرمان هم می‌گذاشتند. خیابان قهرمان اخوان.»

طرح: رضا جنگی